

از ایشان کی کوشان کرد
روز چهارم نشان رسید
از ایشان کی کوشان کرد
چاکانه ریش نشسته
دولتگر بر کشید صفت
بر ایران کشتان کرد
ولایت گشت است باز
که با او هست جندین
جوشید آواز از او کرد
بدان تا تو باشی ز یاد
مرا گفت نشان با او کرد
ازین زرقش آروغی
مرا گفت که او را بداند
سخن بر چه گویم با هیچ
چو شهادت بدین جا کرد
مرا بود هم مادر و هم پدر
اگر از دشوی باقی بود
سیدار چنی همی حمله کرد
یکی تیره زد بر کمرند او
ملان سینه با آن کشید
نرمت شد آن لشکر خندان
سر اسیر شد چوین
برودی تیر دیک آموخت
بر آموخت و یکجانبه
یکی تاه سوی بر آورد

که کرد زمین بجز برادر

بیاید سپید از پاشنه آ

زرم کردی با جور کس خاقان

بیاید که کرد جای سبزه
همه جانها بر نهاد و کف
مکنت با این ز کجمن
ز دماشته پیش او شد از
چه از توجیه از روزگار
بدان است چندی چو سیرت
ز بهرام شران کرد سوره
که کرد رخ کفتم ندیدی تو
مکر مرزا از دشوی
سخننا ز اندازد شکست
ترا اندین ای فرخ نیم
از آن معقر تیره کشید
کنون روز کار روی آمد
بمان مرا خود ندیدی تو
بر او بخشد آن دوشیز
که بکذاشت خصال تو
بر او بخشد اسب با سبزه
پس اندر سواران اران
یکی بی سرو دیکری سر کون

بیاید کوشین کردی تیر دیک

بشت و زمرگان کاک

کریده ز کجمن کی سوا
زن شیرل چون سینه بر
ز لشکر سوی ساربان شد
نشت از برادر کرام
که خاقان ز خواندی بر
میان بسته بران جنگ
کجا جوشم اندر میان
که بر شتر دنده است افکنم
ترا کردی با پاشای گزین
بجای آورم چون سخن
که من تیر از اندام سخن
و گردید بر شتر کن
بکیو شوم از میان
بیاید بر نادر ترگ
سواری و زرش سینه
یکی سوی زرش کاشتم
پس او همی تاخت کرد
به نیر پستی بر داند
شد آن یک بر اندر سخن
بسی گشت و افکنم خدی
برایان نماند بسیار
بر شهر یار دلیران
ندیدم ز کجمن با جوی
بدلش اندرون در میافز
به تیار و در در برادر

<p> تو اکنون از اید شبا خرم وز انچه از خرمند جای از خاقان سست ولیکن جو بارت از این نکر تا شوین از او سست حان تیر بر سپه خود بکر دوید من بانه کرده ام به پیر و زیدان اوست بخا بست که هلمن جانی همه که تیر اند و فرمان سست بیاید سپه سر بر نکرید درم داد و اند سوخت شرمند از بنوه درم کسان سیم رفت خواهم تو سوز که هم کسان از پس ما سرت و کر بر چنین و تان سست برین نهادند و بر جوشند سیم گفت سر کس که فر نام کزین کرد از ان سرت سست بر افکند بر پایه رستوان ز لشکر بسی ز نهان سست سواری دلاور تیران سست سپه از حن کان سست بدشان سیج شد کس بحر بی سخن کوئی توان سست </p>	<p> خجاقان کواخده دادم به ارامشت باران سخنهای هر گونه سست بکوشد که خوشی تو در من چه بر خور و ز تان سست ز ایران توران آورده ام سم از پیش تمارا خورده ام به چرب کفار من کز ملازم بر دی تو بی سست بدین آرز و راجی سست نراز و صد و صفت بل جین گفت بالشک زرم کر از ابر باشد سرت سروشن از خواب خورده بیاید باکر ز ما می گران از اید خجند بکتن جاک همه خجک حن ایار سست به از زنده و جینان دکان به ان تانه بر نهادند ابا جوشن ترک و شمع گران تیر دیک خاقان سست بسی ز نهان سیج من سست شد از خشم ترک رخسار تختین فراز از سرت سست بر دانی سر بر نهان سست </p>	<p> فراوان فرستاده راه جین گفت که کی سخن بر ویت آنور گشت ز سوند و ز سندان دکان سرخوش از تختین سازدیتا مازیر کان که رشاهید کاندکار بدو گفت سر کس که بانوی زمر و حنه و مند سرت جوشید ساسانی سست کران مر سوار سیج کام که سر کس که دید او دل توران خرم و بی سست شاد دل فستین از شک همه جان کاک بکف سست به او گفتند ما کتریم ملان سینه و مهر و ز سست هم آنکه سوی کار و سست جوش تیره شد که سست نمی اندون باد لشکر را برادر بیاید تیر دیک ازین تکتا جاودان سست بدو گفت تان بر کس از ایشان آنکه سیاه اگر هیچ سازد کسی با تو سست </p>	<p> جایزیده از مر گشت که جاوید ز دل نکرده کن دلیر و خد او خد توران غم و رنج نیست بفرجام جوانی جو او خود ز مادر به ایران بریم این سخن بگوید بر او رنج و تیار به ایران و چین نقش با تو زد ستور دانه شیار درم داد و او را بدو سست نیز کاشیدی سرت زده به چید اندر فراز و سست میان بکان خن سست که از جینان لشکر اندک اگر لشکر آید خورده سست ز رای فرست ما تو کزیم نشستد بماند از ان سست سرت خواست تان او سست جو کردی سرت از کز سست بر خنده روز و شب سست که ای نامور مهر خجک نخندد بر کشور و لشکر نکه کن که لشکر کجا شد لکن پیش این کرد خد تو مردی کنی دور باش از </p>
--	--	--	--